

کرسی کرمان - شهر

سید. سید. سیدا. تخم. تخمه. باید از نرینگی برآوری، نه به ام، به آب، ابو، تا سر از قبیلہی قریش درآوری. سیدی بوی خوش روضہی رضوان را می‌آورد. سیدی تخمه‌ای است که تو را بر می‌کشاند تا به کلیددار در جنت. مولا را تا فی‌ها خالدون برو و به این پاره برس:

در حکایت است که گشودن حصار مداین مسلمان‌ها را میسر نشد. از سلمان پارسی کمک خواستند. سلمان را آوردند. پشت حصار ایستاد با نگهبان‌های شهر به گفت و گو. گفتی نبود. همان بفل. بگو. گفت: می‌گویند یا دین بیاورید یا جزیه دهید! پرسیدند: جزیه چی هست؟ گفت: خاک بر سرتان کنند...

سید در عربی معنای آقا می‌دهد. سیده: خانم. سید در زبان فارسی است که راه نسب می‌برد و منصب باز می‌کند و به جمع سادات می‌رسد. وقتی هم فرمان لغو لقب‌ها رسید و خواستند گله را به ترتیب قد گرد کنند در برابر سید کسی نگفت نمی‌شود. سید را می‌نوشتند.

سیدی بر تخمه می‌رود، نه بر زهدان. آن که بر زهدان سیدی می‌رود میرزا است. سیدی است که نمی‌تواند سر به سوی قبله کند و خود را خوب ببیند.

– دو غلام کر سر کنیزی کور چانه می‌زنند!
بگذار. بگذرش. لالی حکایت آورد.

گاهی باید حواسم باشد. خشک‌سال آن دیار و باران هر روزه مردم این‌جا از حدی که بگذرند کون تاب پاره می‌کنند. از عالم این‌جا هم ای‌ی... تا حدی که پرده بالا کشیده می‌شود. یاد گرفته‌ام که زیاد سر در بازی کور و کر نگذارم. خودت را زیاد دور نداشته باشی که ببینی وقتی به خود آمده‌ای که گله را یک‌جا فروخته‌اند و اهل حرم را اجاره داده‌اند. از بُن معامله بلند شو، برخیز! باید معامله‌ی این مردم را دیده باشی تا بُن‌گه‌دان تا ایمن شوی که معامله‌ات نکرده‌اند یا نمی‌کنند. این بُن چاه، شهر معامله، بده بستان. با این همه چیزی را می‌بینی که دل‌هره مشکل روزت نشود. حزبی هست و سامان و سازمانی، برنامه‌ای، هویتی، چیزی. سر از سیاست درآوردن در این حوالی آسان‌تر است. و اوایل آن‌طرف است. باید هر آدمی را دید تا به بازی باز در باز سیاست در آن‌طرف رسید.

انتخابات تب آورده بود به ده. بی بوق و کرنای آنچنانی آمده بودند. هم همه بود. غناهدینی گنگ در مجلس‌های زنانه مردانه. نوروز و انتخابات و آش امام زمان همزمان شده بود.

- آش امام زمان؟ این انگار تازه است.

- فاطمه می‌دهد.

- برای چی؟

- نذر کرده که از کنکور بگذره.

ده سه تا کاندید داشت. از این سه تا دوتاشان تأیید شده بودند و یکی‌شان هنوز تعلیق بود و هی هر روز شایعه‌ی تأیید شد - نشدش می‌آید. این هم برای خودش برو بیایکی داشت.

هرچند موبایل‌ها در کار بودند اما با خانه‌گردی بیعت گرفته می‌شد. از این‌ها یکی‌شان آمده بود طرف خانه‌ی مادرم رد شده بود، کمی از آش آن‌ها چشیده بود و آن نسبت کهنه‌ی خویشاوندی را یاد آورده بود. این بابا از خانواده‌ای بود که زن سوم بابای مادر من از آنجا آمده بود و اجاق کور از دنیا رفته بود. آن سر کوه، جایی که خانه‌ی آن‌ها بود به کل رها شده بود. همه ریخته بودند سر شهری که زیر پایشان بود.

رفت و آمدها گرم شده بود. راه افتاده بودند به دوره گشتن، با ریش سفیدها و از سران اداره‌ها. هرکس هرچه در چنته داشت پیش می‌کشید تا کار کاندیدای خودش را پیش ببرد. این بابا هم روی سادات بودنش تا جایی که ممکن بود کوبیده بود و وعده داده بود زیارت جدش را رایگان کند. این از نکته‌های برنامه‌اش بود. نکته‌ی دیگری که داشت این بود که وعده کرده بود تانکرهای آب را دو برابر می‌کند تا آب به همه برساند. جایی که آب‌رسانی آسان بود و آب نبود. همه می‌دانستند که آن طرف‌ها آب نیست. می‌گفتند چاه زده‌اند تا جایی که از آن طرف سفره‌ی آب در آمده است. سفره خالی است. آب نیست.

یکی دیگر از کاندیدها که نماینده‌ی فعلی هم بود کاندید چکنه‌ها بود. می‌گفتند کارش خیلی برایی دارد و حرفش خریده می‌شود. این نماینده همین که رسیده بود به مرکز بچه‌های طایفه‌ی ارغندی را یکی یکی از اداره‌ها برچیده و پخش و پلا کرده بود. ارغندی‌ها افتاده بودند پی این سید که او را جاگیر کنند تا ورق برگردد و ریشه‌ی چکنه‌ها را برکنند. این نماینده سندها را گشته بود و درآورده بود که سید سید نبوده است و سیدی را بعد از انقلاب علم کرده است. همین را علم کرده بود و می‌گوید که از بالا زیر آب تأیید این بابا را بزند.

به هر حال این سید آمده بود در میدان ده عمامه از سر برداشته بود و سوگند یاد کرده بود که تا روزی که برای زیارت جدش سوبسید از دولت نگرفته است از پا ننشیند.

گفتم: انگار آن سومی هنوز بر سر تعلیق نشسته است. آن دیگری چه شد؟
گفت: این مثل آن برایی ندارد.
پرسیدم: آن که برایی داشت برایتان چه کار کرد؟ جز این که مثنی ارغندی را برد و چکنه جایش نهاد؟
گفت: همه هم این نبود که چکنه‌ها را سر کار ببرد. هنوز هم ارغندی‌ها گاهی در حاشیه هستند. برنامه را خوب چیده بود. خدا یاری‌اش نکرد.
پرسیدم: یاری خدا توی این بین چه کاره است؟
گفت: باران.
پرسیدم: چی؟
گفت: باران. این بیچاره سد ساخت که در خیال خودش سر خرمن انتخابات آب باران به ده برساند. ولی نشد. باران نیامد. سید و خلقی همه جمع شدند سر سد نماز باران هم گذاشتند.
پرسیدم: فایده داشت؟
گفت: باران؟ حالا؟ سال دیگر شاید!

پرسیدم: مادر، این دیگر مال زمانه‌های آن‌چنان دور نیست که این سید سید هست یا نه؟
گفت: اگر بودند هم سیدی بودند مثل بچه‌های سیدابراهیم. فرقی با دیگران نداشتند. دیده بودم که بابای‌شان شال سبز می‌بست. گاهی هم نمی‌بست. آن سیدهای پایین بودند که عمامه‌ی سیاه می‌گذاشتند و عبا بر تن می‌کردند. شاید از کوه که پایین رفته‌اند شال را نهاده و عمامه برداشته‌اند.

انتخابات تمام شد و این سید رفت و رسید. نماینده است. این‌ها را زودتر گرد کرده‌اند تا هم با هم آشنا بشوند و هم راه میز و مستراب مجلس را نشان‌شان بدهند. این بابا در معرفی خودش که از سادات است و چه است مایه گذاشته و خواهان آن شده است که سیدها، عمامه‌دار و بی‌عمامه، دست به دست هم بدهند و فراكسیون سادات را درست کنند تا راه گرفتن سوبسید زیارت به خانه‌ی جدا هموار شود.

حاشیه‌ی کرسی کرمان‌شهر. کلیک کنید!